

گیلان فردا- شماره ۱۸- آذر ۱۴۰۴

تحلیلی کوتاه بر اظهار نظر جنجالی استاندار گیلان

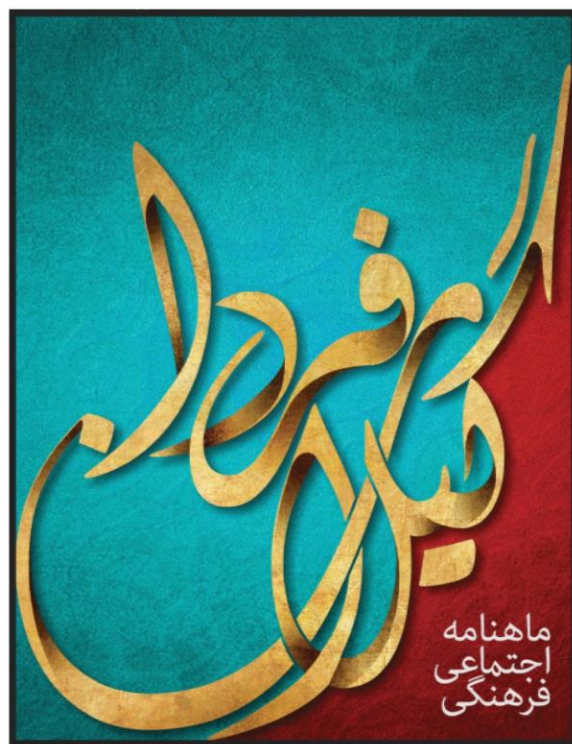
وداع گیلان با صدای ماندگار

ناملی بر کارایی فعالیت های پاکسازی محیط زیست

و زندگی همچنان با یاد مادر ادامه دارد...

عاشق کتاب هستم و مردم عشق من هستند

یک لحظه بیشتر در شب یلدا





رسانه اجتماعی-فرهنگی گیلان فردا

(شماره ۱۸)

آذر ۱۴۰۴

فهرست:

-تحلیلی کوتاه بر اظهار نظر جنجالی استاندار
گیلان

-وداع گیلان با صدای ماندگار

-سهام اقتصاد دانش بنیان

-تاملی بر کارایی فعالیت های پاکسازی محیط
زیست

-و زندگی همچنان با یاد مادر ادامه دارد...

-اولین کتابخانه تاکسی ایران

- یک لحظه بیشتر در شب یلدا

-عکس روی جلد: گیلان فردا(رشت)

-عکس پشت جلد: گیلان فردا(فومن)

دوره جدید مجله اجتماعی-فرهنگی گیلان فردا (آفلاین)

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: رقیه (شهلا) ابراهیم زاده اصلی
دارای مجوز به شماره ۷۴۷۳۷ از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

پشتیبان سایت: شرکت فناوری اطلاعات و ارتباطات بیدسان

با تشکر از همکاران گروه تحریریه

Guilanfarda.ir

«مسئولیت محتوای مطالب ارسالی به عهده صاحبان و ارسال
کنندگان آثار است.»

شوخی کوچکی که بزرگ شد؛ حاشیه ای که بر متن غلبه یافت



در دوره ای که عصر ارتباطات و اطلاعات خوانده می شود بسیار حایز اهمیت بوده و ممکن است لطمات و آسیب های جبران ناپذیری را برای فرد و سازمان به همراه داشته باشد. به گونه ای که حتی یک مدیر، رئیس، استاندار یا حتی رئیس جمهور کاربرد و تحصیل کرده نیز با اظهار نظری نامتعارف، در تله نا آگاهی از سواد رسانه گیر بیفتد! حتی امکان دارد بعضی از مدیران هنوز از نقش تاثیر گذار رسانه ها و همچنین نقش مهم و تاثیرگذار روابط عمومی ها کاملاً آگاه نباشند. بنابراین در چنین فضایی گاه ممکن است اتفاقاتی رخ دهد که پیامدهای آن به راحتی قابل رفع کردن نباشد .

گیلان فردا، شهلا ابراهیم زاده اصلی-چاره ای ندارم جز اینکه نوشته ام را با تاسف آغاز کنم! تاسف برای اتفاقی که رخ داد!

اما چرا یک جمله خبرساز می شود؟ اجلاس خزر تمام شد اما درس رسانه ای آن تازه شروع شده است. بنابراین فراموش نکنیم مدیریت در عصر وایرال ها، بدون توجه به سواد رسانه ای، قدم زدن در لبه تیغ است.

داشتن یا نداشتن سواد رسانه و سواد روابط عمومی، مقوله بسیار مهمی، که متأسفانه در جامعه ما تا حدی مغفول مانده است!

برخی مدیران ممکن است نسبت به داشتن مهارت و تخصص سواد رسانه بی توجه باشند اما فقدان این موضوع

شاید این سوال برایتان پیش آید که اظهار نظر نامتعارف یک مدیر چه ارتباطی با روابط عمومی دارد؟ نکته دقیقا همین جا است. چون حضور هر فرد عادی نیز در فضای رسانه ای باید دارای چارچوبی باشد، حال اگر آن فرد مسئولیتی نیز داشته باشد طبیعتا باید شاخص های بیشتری را رعایت کند. بنابراین هر مدیری باید یک تیم روابط عمومی - رسانه ای داشته باشد تا با اطلاع رسانی درست، به موقع و شفاف، افکار عمومی را از برداشت اشتباه احتمالی در آورد.

از سوی دیگر در زمانه و دوره ای که با توجه به گسترش سوشیال مدیا هیچ جمعی، دیگر جمع خصوصی محسوب نمی شود، همه افراد، بخصوص کسانی که مسئولیتی دارند باید بسیار مراقب گفتار و اعمال خود باشند.

شاید شما هم شنیده باشید که جناب آقای دکتر هادی حق شناس، استاندار فهیم، فرهیخته، فعال و کاربلد استان گیلان، که اتفاقا سوابق مدیریتی زیادی نیز دارد، روز جمعه (۳۰ آبان ماه) در جریان بازدید از محدوده استخر بزرگ لاهیجان، در حضور خبرنگاران و همراهان خود، اظهارنظری نسبت به خبرنگاران کرد که جنجالی و نامتعارف بوده است!!!

همانطور که در خبرها آمده و در فضای مجازی ویدئوی آن نیز بارها انتشار پیدا کرده وی در حالی که در واپسین روزهای اجلاس سران کشورهای حاشیه دریای خزر، کنار شهردار و رئیس شورای شهر لاهیجان قدم می زد، در واکنش به خبرنگاران به شوخی خطاب به آن ها می گوید:

«من اگر جای رئیس شورای شهر بودم، خبرنگاران را داخل آب می انداختم» !!! این جمله به ظاهر کوتاه و شوخی اما معانی پنهان و آشکار زیادی را به همراه داشته و دارد و در ذهن شنونده و افکار عمومی بسیار توهین آمیز جلوه می کند! نکته تلخ تر اینکه در پاسخ به این اظهارات استاندار، رئیس شورای شهر لاهیجان نیز با لحنی مشابه می افزاید: «می خواهیم ببینیم شما بلد هستید یا نه»!

خب شما به عنوان یک فرد شنونده (و در جایگاه خبرنگار) چه برداشتی از این اظهار نظرها دارید؟

آیا چنین جملاتی نشاندهنده بی احترامی به جایگاه خبرنگاران نیست؟ از سوی دیگر جایگاه روابط عمومی های قوی و متخصص در چنین مواقعی کجاست و چگونه تعریف می شود؟

معمولا مدیران در کنار مواجهه های شخصی با رسانه ها، در قالب سازمانی نیز به شکل های مستقیم و غیرمستقیم با انواع رسانه ها در ارتباط هستند. بنابراین برای تأثیر بر افکار عمومی در جریان تعامل با رسانه ها، به سواد مرتبط با حوزه رسانه نیاز دارند.

چون هر حرکت اشتباهی تبعات سنگینی برای فرد در هر جایگاهی که هست به همراه خواهد داشت. از این رو، چه با نگاه شخصی و چه سازمانی، لازم است هر مدیری بخصوص مدیران ارشد، سواد رسانه ای خود و مجموعه همکاران را ارتقاء دهند تا قادر به مواجهه حرفه ای و دقیق با رسانه ها باشند. مدیران نیز باید به قدرت رسانه ها و نقش موثر آن ها باور داشته باشند.

در ادامه به تحلیلی کوتاه از برگزاری اجلاس سران کشورهای حاشیه دریای خزر در استان گیلان می پردازیم. اجلاسی بزرگ، ارزشمند و در سطح بین المللی که می تواند برای مردم استان، منطقه و کشور دستاوردهای خوبی داشته باشد.

به طور یقین برگزاری چنین اجلاسی در بخش های مختلف نیازمند برنامه ریزی، آماده سازی و مدیریت حرفه ای است که بی شک همکاران مرتبط و همچنین جناب استاندار برای هماهنگی کارها، زحمات زیادی کشیده اند که جای قدردانی دارد. حال تصور کنید تمام موارد ضروری برگزاری چنین همایشی درست انجام شود که شد اما پوشش خبری و مستند سازی دچار ضعف هایی باشد که بوده است. فکر کنید در استانی که دارای بیشترین رسانه و خبرنگار است فقط چند خبرگزاری برای پوشش خبری دعوت شوند و از ظرفیت سایر رسانه ها غفلت شود(!) که غفلت شد و این در حالی است که پوشش خبری چنین برنامه هایی در انواع و اقسام رسانه های نوشتاری، خبرگزاری ها، پایگاه های خبری و فضای مجازی ضروری است و در هر کدام از رسانه های نام برده شده باید کار را به کاردان سپرد و از متخصص آن رسانه دعوت کرد. حال سوال اینجاست برای پوشش خبری چنین رویداد مهمی چند خبرنگار خبره از استان و از کشور دعوت شدند؟ و بازخورد کار چه بوده است؟ چرا در روزهای برگزاری اجلاس، انتشار و انعکاس اخبار مرتبط در رسانه های استانی و کشوری و فضای مجازی کم و بی فروغ بوده؟ چرا تازه پس از اتمام اجلاس، خبرهای کوتاهی از برگزاری آن در فضای مجازی و یا رسانه ها انتشار می یابد؟ نکته دیگر اینکه معمولاً در چنین همایش هایی توافقاتی از قبل در راستای انعقاد تفاهم نامه ها انجام می شود، پس لازم است بسته های خبری مربوطه نیز از قبل آماده شود و در

حین و یا بلافاصله پس از مذاکرات، برای انتشار در اختیار رسانه ها قرار گیرد که به نظر می رسد چنین کاری انجام نشده است؟ و سوال دیگر اینکه چه حرکت نوآورانه و ابتکاری در پوشش خبری این اجلاس مهم انجام شده است؟

مدیران معمولاً از هزینه-فرصت در سخنرانی های خود صحبت می کنند و اینجاست که باید دید در چنین رویداد بزرگی چه هزینه هایی باید کرد و چه فرصت هایی برای معرفی بیشتر، شکوفایی و ایجاد تحول اقتصادی استان در سطح منطقه وجود دارد که گاه متأسفانه به خاطر حلقه های بسته، بسیاری از افراد توانمند، فرصتی برای ارایه ایده های بکر و خلاقانه پیدا نمی کنند !

حتی گاه ممکن است کارکردها و دستاوردهای اصلی یک رویداد متأثر از اتفاقات حاشیه ای، کمتر مورد توجه قرار گیرد.

صاحب نظران اعتقاد دارند سواد رسانه ای به مثابه یک فیلتر عمل می کند که دارای سه لایه است.

«الیزابت تامن» یکی از متخصصان این حوزه می گوید: «این فیلتر دارای لایه هایی است که مثل صافی عمل کرده و صحت پیام را اعتبارسنجی می کند. در لایه اول، تمرکز روی انتخاب رسانه است. در لایه دوم، به سوالات پاسخ داده می شود و در لایه سوم اینکه چه کسی از ارسال پیام سود می برد یا چه کسی ضرر می کند.

بنابراین سواد رسانه ای مجموعه ای از مهارت های قابل یادگیری است که به توانایی دسترسی، تجزیه و تحلیل، نقد و ایجاد انواع پیام های رسانه ای اشاره دارد و یک

در پایان امید که پیامدهای این شوخی در دسر ساز دکتر حق شناس که جزو معدود استانداران توانمند گیلان نیز هستند از اذهان فعالان محترم و زحمتکش رسانه ها کمرنگ شود و مدیران نیز حواسشان به میدان لغزنده اظهار نظرهایشان باشد.



مهارت ضروری برای هر فرد بخصوص مدیران در دنیای امروزی به شمار می‌رود.

از سوی دیگر و به موازات لزوم داشتن سواد رسانه ای و واقف بودن به نقش اثر گذار رسانه، روابط عمومی ها نیز بخش مهمی در هر سازمان هستند که نقش بسزایی در ایجاد تعامل دوسویه و منطقی سازمان با افکار عمومی دارند.

یکی از نقش های کلیدی و برجسته روابط عمومی ها در دوره کنونی، مدیریت بحران است. چون روابط عمومی های کارآمد و اثربخش می توانند با استفاده از تکنیک ها و روش های مرتبط در این حوزه، مسائل پیرامون و مرتبط خود را رصد کرده و قبل از به وجود آمدن بحران، از آن باخبر شوند و یا پس از وقوع یک اتفاق با واکنش صریح و اطلاع رسانی دقیق و موجز، شفاف سازی نمایند.

یکی دیگر از مهمترین وظایف روابط عمومی ها، دیده بانی درون و برون سازمانی است تا پیوند مناسبی با مخاطبان برقرار شود، در حالی که جایگاه واحد روابط عمومی در ادارات و سازمان ها در بین پست ها و مسئولیت های مختلف گم شده است!

وداع گیلان با صدای ماندگار؛

بنفشه گول در یادها و خاطرات زنده خواهد ماند



گیلان فردا-مراسم تشییع استاد ناصر مسعودی با حضور مردم، مسئولان و هنرمندان در رشت برگزار شد و پیکر این هنرمند در جوار مزار میرزا کوچک خان به خاک سپرده شد.

به نقل از خبرگزاری تسنیم از رشت، مراسم بدرقه پیکر استاد ناصر مسعودی، هنرمند برجسته و خوش نام گیلانی، امروز با حضور جمعی از مسئولان، چهره‌های فرهنگی و هنری و مردم قدردان استان برگزار شد.

حاضران با قرائت فاتحه و ادای احترام، یاد این هنرمند ماندگار و سهم ارزشمند او در پاسداشت فرهنگ و موسیقی گیلان را گرامی داشتند.



پیکر مرحوم مسعودی در فضایی معنوی و با همراهی چشم‌های اشک‌بار، در جوار آرامگاه میرزا کوچک‌خان جنگلی، از مفاخر تاریخ گیلان، به خاک سپرده شد.

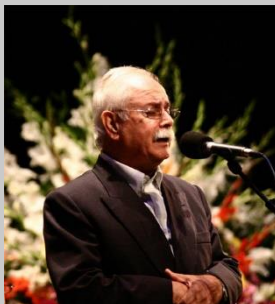
ناصر مسعودی که ۶ فروردین ۱۳۱۴ در محله صیقلان رشت چشم به جهان گشود، پس از ۹ دهه زندگی پربار، روز ۶ آذرماه ۱۴۰۴ دار فانی را وداع گفت.

او در بیش از پنج دهه فعالیت هنری، با خلق بیش از ۵۰۰ اثر موسیقایی، از جمله بیش از ۲۰۰ آهنگ فارسی و سنتی، ۱۵ برگ سبز، ۱۰ شاخه گل و بیش از ۲۵۰ ترانه محلی گیلکی، نقشی بی‌بدیل در ماندگاری موسیقی گیلان و معرفی آن به نسل‌های مختلف ایفا کرد.

مسعودی، کوچک‌ترین فرزند خانواده بود، او در سه‌سالگی پدر خود را از دست داد و همراه خانواده به گذر سوخته تکیه کوچه مستوفی نقل مکان کرد. در آن سال‌ها، خواهر بزرگ‌تر با خیاطی مخارج خانه را تأمین می‌کرد.

مسعودی در سال ۱۳۲۸ به تهران مهاجرت کرد و شاگردی علی‌اکبرخان شهنازی را پذیرفت، او پس از بازگشت به گیلان در سال ۱۳۳۴ به فعالیت در حوزه تئاتر پرداخت و با آغاز به کار رادیو گیلان در سال ۱۳۳۶، یکی از نخستین خوانندگان این رسانه شد.

آشنایی با استادان برجسته موسیقی مانند احمد عبادی و ملوک ضربابی در سال ۱۳۳۹، نقطه عطفی در مسیر هنری او بود و تأثیر شگرفی بر زندگی و آثارش گذاشت، مسعودی در سال ۱۳۴۲ ازدواج کرد و حاصل این زندگی، دو دختر و یک پسر است.



ناصر مسعودی (۶ فروردین ۱۳۱۴ – ۶ آذر ۱۴۰۴) مشهور به بلبل گیلان قدیمی‌ترین خواننده اشعار گیلکی بود که از او آثاری چون گل پامچال (ترانه)، موسیقی سریال کوچک جنگلی (چقدر جنگلا خوسی)، کوراشیم و بنفشه گل منتشر شده است.

ناصر مسعودی در ۶ فروردین سال ۱۳۱۴ در محله صیقلان شهر رشت متولد شد. او کوچک‌ترین فرزند خانواده بوده است. در سه‌سالگی پدر خود را از دست داد و همراه خانواده و سه خواهر و سه برادر خود به گذر سوخته تکیه کوچه مستوفی نقل مکان کردند. در این ایام خواهر بزرگتر با خیاطی مخارج خانه را تهیه می‌کرد.

او در سال ۱۳۲۸ همراه خانواده به تهران آمد و توانست در خدمت علی‌اکبرخان شهنازی به شاگردی پذیرفته شود. او سپس در سال ۱۳۳۴ به گیلان بازگشت و در رشته تئاتر به فعالیت پرداخت و همزمان با آغاز به کار رادیو گیلان در سال ۱۳۳۶ به رادیو آمد و به‌عنوان یکی از نخستین خوانندگان در این رادیو به اجرای برنامه پرداخت.

از او در ۵۰ سال فعالیت هنری بیش از ۵۰۰ ترانه به جا مانده است که بیش از ۲۰۰ آهنگ فارسی و سنتی ۱۵ برگ سبز و ۱۰ شاخه گل و بیش از ۲۵۰ ترانه محلی گیلکی است.

این هنرمند برجسته پس از چند ماه بیماری و درگیری با مشکلات جسمی، در بیمارستان رشت دچار ایست قلبی ناشی از کهولت سن شد و در تاریخ ۶ آذر ۱۴۰۴ درگذشت. خبر فوت او موجی از اندوه در میان دوستداران موسیقی و فرهنگ دوستان ایران، بخصوص گیلانین ایجاد کرد و بسیاری از مردم از جمله هنرمندان و علاقه‌مندان با انتشار پیام‌های تسلیت و حضور در مراسم خاکسپاری یاد و خاطره‌ی او را گرامی داشتند.

سهم اقتصاد دانش بنیان



گیلان فردا، *ابراهیم کوهستانی- در سال‌های اخیر، تصویب قوانین حمایتی مانند قانون جهش تولید دانش‌بنیان و دیگر مقررات پشتیبان، بستری نظری برای رشد اقتصاد دانش-محور فراهم کرده‌اند. این چارچوب‌ها می‌توانند زیرساخت حقوقی لازم برای گسترش شرکت‌های فناوری، استارت‌آپ‌ها و زنجیره نوآوری را تأمین کنند. با این حال، وضعیت واقعی اقتصاد دانش-بنیان و جایگاه آن در ساختار اقتصاد منطقه‌ای _ به ویژه در استان گیلان _ نیاز به بازنگری و اقدامات راهبردی دارد.

به نظر می‌رسد این موضوع نباید به عنوان یک ضعف دیده شود، بلکه فرصتی برای اصلاح سیاست‌ها و تقویت زیرساخت‌هاست. تجربه جهانی نشان می‌دهد کشورهایی که سهم اقتصاد دانش‌بنیان خود را در GDP به بیش از ۱۰ درصد رسانده‌اند، تمرکز ویژه‌ای بر تسهیل سرمایه‌گذاری خطرپذیر، حمایت از استارت‌آپ‌های مقیاس‌پذیر و توسعه فرهنگ نوآوری داشته‌اند.

وضعیت کنونی گیلان؛ فرصت‌ها و ظرفیت‌های موجود

جمعیت گیلان حدود ۲٫۶ میلیون نفر است.

بر اساس سرشماری، بخش قابل توجهی از جمعیت در شهرها زندگی می‌کنند و استان از نیروی انسانی بالقوه برخوردار است. سهم گیلان از تولید ناخالص داخل (GDP) کشور پیش از این ۲,۲ درصد گزارش شده است.

با این حال، رتبه گیلان در (GDP) بدون احتساب نفت و گاز، یازدهم کشوری است.

در بخش کشاورزی _ که یکی از پایه‌های اقتصادی گیلان است _ استان حدود ۳,۲ درصد از ارزش افزوده کشاورزی کشور را به خود اختصاص داده است.

همچنین بخش صنعتی استان نیز ظرفیت‌های ملموسی دارد. به عنوان مثال گیلان در صنایع تبدیلی کشاورزی و دریایی، صنایع غذایی، صنعتی و نساجی جایگاه مهمی دارد. چون مواد اولیه طبیعی و دسترسی به دریا و بنادر، مزیت منطقه‌ای محسوب می‌شود.

این داده‌ها نشان می‌دهند که گیلان ترکیبی از ظرفیت نیروی کار، منابع طبیعی، زیرساخت‌های صنعتی و کشاورزی دارد. مجموعه‌ای که اگر با سیاست‌های نوآورانه و زیرساخت مناسب فناورانه تقویت شود، می‌تواند به بستر مناسبی برای اقتصاد دانش‌بنیان بدل گردد.

آیا گیلان می‌تواند کانون اقتصاد دانش-بنیان شود؟

اگر بتوان:

زیرساخت‌های تحقیق و توسعه و فناوری را در گیلان تقویت کرد،

ظرفیت تبدیل محصولات کشاورزی، صنعتی و دریایی به زنجیره ارزش دانش‌بنیان ایجاد نمود،

دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌ها، شرکت‌های دانش‌بنیان، بهره‌برداران کشاورزی و صنایع تبدیلی را به هم متصل کرد.

آنگاه امکان دارد استان گیلان به یک قطب نوآوری منطقه‌ای بدل شود _ نقطه‌ای که در آن ترکیب منابع طبیعی، نیروی انسانی و نوآوری بتواند سهم واقعی اقتصاد دانش‌بنیان را _ هم در سطح استان و هم در تولید ناخالص داخلی کشور _ افزایش دهد.

چالش‌ها و موانع در بستر گیلان

در عین حال، همان چالش‌هایی که در سطح ملی درباره اقتصاد دانش‌بنیان مطرح است، در گیلان نیز نمود دارند، از جمله:

زیرساخت‌های فناورانه) آزمایشگاه، R&D، پلتفرم‌های دیجیتال (برای شرکت‌های دانش‌بنیان کافی نبوده و ظرفیت مقیاس‌پذیری محدود است.

ترکیب منابع سنتی (کشاورزی، صنعت سنتی، صنایع تبدیلی) با نیاز به نوآوری و فناوری — تطبیق این دو بخش به سرمایه‌گذاری، آموزش و فرهنگ نوآوری نیاز دارد.

استفاده از ظرفیت‌های صادرات، صنایع تبدیلی و زنجیره ارزش (مثلاً تبدیل محصولات کشاورزی به صنایع با ارزش افزوده بالا یا محصولات فناورانه) نیازمند حمایت مالی، زیرساخت لجستیکی و بازار هدف جهانی است.

اگرچه گیلان مزیت جغرافیایی (دریا، بنادر، دسترسی به کریدور شمال_جنوب) دارد، بهره‌برداری از این مزیت مستلزم طراحی استراتژی یکپارچه و پایدار است.

پیشنهاد سیاستی _ منطقه‌ای برای فعالان زیست‌بوم گیلان

برای اینکه اقتصاد دانش_بنیان در گیلان شکوفا شود، پیشنهاد می‌شود:

راه‌اندازی و تقویت مراکز نوآوری منطقه‌ای

ایجاد مرکز نوآوری در رأس استان یا در شهرهای کلیدی (مثلاً مرکز استان یا بنادر) این مراکز می‌توانند محور ترکیب دانشگاه، پژوهش، صنعت، و استارت‌آپ باشند.

تمرکز بر زنجیره ارزش صنایع محلی

به جای تولید خام کشاورزی یا صنعتی، بر تبدیل به محصولات دانش‌محور یا با ارزش افزوده بالا تمرکز شود _ نمونه: صنایع غذایی فناورانه، فرآوری دریایی (شیلات + زیست‌فناوری)، صنایع چوب و سلولزی با فناوری نوین، صنایع دارویی گیاهی و طبیعی.

تشویق سرمایه‌گذاری دانش_بنیان و خطرپذیر محلی و منطقه‌ای

هم از ذخایر مالی استانی و هم از منابع ملی، سرمایه‌گذاری در استارت‌آپ‌ها، پروژه‌های تحقیقاتی کاربردی، واحدهای فناور را تسهیل کنند.

هماهنگی نهادهای دولتی، دانشگاهی و بخش خصوصی به صورت منطقه‌ای

استفاده از برنامه استراتژیک استان (مثلاً طبق سند چشم‌انداز استانی) برای جهت‌دهی منابع و حمایت از نوآوری. استان گیلان بر اساس سند مدیریتی خود اعلام کرده است که می‌خواهد به «پیشگام هوشمندسازی فرآیندهای سرمایه‌گذاری و قطب جذب سرمایه‌های مولد در راستای تولید» تبدیل شود.

نتیجه‌گیری: گیلان در آستانه یک گذار

استان گیلان با دارا بودن منابع طبیعی، مزیت‌های کشاورزی و صنعتی، جمعیت نیروی کار و زیرساخت نسبی، شرایط مساعدی برای تبدیل شدن به مرکز اقتصاد دانش‌بنیان را دارد. اما عبور از ظرفیت بالقوه به ارزش واقعی، نیازمند همت همگانی دولت، دانشگاه، بخش خصوصی و فعالان زیست‌بوم و طراحی راهبردی منطقه‌ای است.

ترکیب اقتصاد سنتی با نوآوری، بهره‌گیری از منابع محلی، و ایجاد زنجیره ارزش افزوده می‌تواند گیلان را از وضعیت «استان متمرکز بر کشاورزی و صنعت سنتی» به «استان دانش‌محور، نوآور و رقابت‌پذیر» بدل کند. مسیر جدی برای آنکه سهم اقتصاد دانش‌بنیان در تولید ناخالص داخلی استان و کشور، فراتر از آمارهای فعلی باشد.

(تصاویر از اینترنت)

«یادداشت ارسالی،* کارشناس اکوسیستم کارآفرینی و نوآوری»



تأملی بر کارایی فعالیت های پاکسازی محیط زیست



گیلان فردا، *سلمه بنا متجدد-در سال های اخیر، فعالیت های پاکسازی طبیعت توسط سازمان های مردم نهاد و گروه های داوطلب به عنوان یکی از اقدامات نمادین در ارتقای آگاهی زیست محیطی گسترش یافته است. با این حال، بررسی های علمی نشان می دهد که فاصله زمانی بین رهاسازی زباله در محیط و جمع آوری آن، دوره ای بحرانی از نظر اثرات تخریبی بر اکوسیستم است.

این مقاله به بررسی علمی اثرات زباله های رهاسازی شده پیش از پاکسازی و ضرورت تغییر رویکرد از «پاکسازی پس از آلودگی» به «پیشگیری از آلودگی» می پردازد .

تأملی بر کارایی فعالیت های پاکسازی طبیعت در کاهش آلودگی محیطی

در دهه های اخیر، پاکسازی طبیعت به عنوان فعالیتی داوطلبانه برای ارتقای آگاهی عمومی مورد توجه قرار گرفته است. با وجود ارزش فرهنگی و اجتماعی این اقدامات، تکرار مداوم صحنه های آلودگی پس از هر پاکسازی نشان می دهد که مشکل اصلی،

نبود «پاک‌کننده» نیست، بلکه نبود «تریزنده» است. احترام به طبیعت تنها با رفتار مسئولانه در مبدا پسماند محقق می‌شود، نه صرفاً با جمع‌آوری آن در انتها.

دوره بحرانی میان رهاسازی و پاکسازی زباله

زمان بین رهاسازی زباله و جمع‌آوری آن، مرحله‌ای کلیدی در شکل‌گیری اثرات زیست‌محیطی است. در این بازه، فرآیندهای فیزیکی، شیمیایی و زیستی متعددی رخ می‌دهد که منجر به انتشار آلاینده‌ها در خاک، آب و هوا می‌شود.

آزادسازی آلاینده‌ها و تخریب فیزیکی-شیمیایی

زباله‌های پلاستیکی و ترکیبات مصنوعی در معرض تابش خورشید، بارش باران، تغییرات دما و فعالیت میکروبی دچار تخریب تدریجی می‌شوند. این تخریب‌ها موجب تولید ریزپلاستیک‌ها، لیچیت‌های سمی و آزادسازی افزودنی‌های شیمیایی می‌شود. این ترکیبات می‌توانند وارد منابع آب سطحی و زیرزمینی شده و آثار بلندمدتی بر سلامت خاک و اکوسیستم بگذارند.

اثرات زیستی بر حیات‌وحش و زنجیره غذایی

مطالعات متعددی نشان داده‌اند که حیوانات زباله‌ها را با منابع غذایی اشتباه می‌گیرند یا در میان آن‌ها گرفتار می‌شوند. حتی پس از جمع‌آوری زباله‌های درشت، ذرات میکروپلاستیکی حاصل از تجزیه در محیط باقی می‌مانند و وارد زنجیره غذایی می‌شوند.

پیامدهای رفتاری و ادراکی

حضور زباله در مناظر طبیعی موجب آلودگی بصری و کاهش حس تعلق و مسئولیت‌پذیری انسان نسبت به محیط می‌شود. از منظر روان‌شناسی محیطی، مناظر آلوده می‌توانند چرخه‌ای از بی‌تفاوتی و رفتارهای تکراری در آلودگی ایجاد کند.

نتیجه‌گیری

اگرچه فعالیت‌های پاکسازی در افزایش حساسیت اجتماعی نقش دارند، اما از منظر علمی نمی‌توان آن‌ها را راه‌حل نهایی دانست. در واقع فرآیند آلودگی پیش از آغاز پاکسازی شروع شده و بسیاری از اثرات زیست‌محیطی در همان بازه زمانی شکل می‌گیرند.

بر اساس اصول هرم مدیریت پسماند، پیشگیری از تولید زباله در مبدأ، مؤثرترین رویکرد در مدیریت زیست‌محیطی است. بنابراین، تمرکز سیاست‌ها باید بر تغییر رفتار انسانی و فرهنگ‌سازی مداوم در جهت نریختن زباله باشد.



پیشنهادهای

ادغام شاخص «زمان تأخیر تا پاکسازی» در برنامه‌ریزی‌های سمن‌ها به منظور کاهش اثرات تخریبی
اجرای سیاست‌های تشویقی و بازدارنده برای رفتار صحیح در طبیعت‌گردی
آموزش‌های مستمر در مدارس و رسانه‌ها برای نهادینه‌سازی اصل "پیشگیری بر پاکسازی مقدم است"
انجام پژوهش‌های بومی برای ارزیابی اثرات واقعی زباله‌های ره‌اشده پیش از جمع‌آوری

(عکس‌ها از اینترنت)

و زندگی همچنان با یاد مادر ادامه دارد...



گیلان فردا، شهلا ابراهیم زاده اصلی - به یاد دوران کودکی، گلبرگ‌های بهارنارنج را با سوزن به نخ می‌کشم و سپس رشته‌ای از گردن‌بند بهارنارنج را به گردن می‌آویزم و از رایحه آن مست می‌شوم. همانطور که مشغول تماشای این گردن‌بند هستم و مشامم را از بوی خوش آن لبریز کرده‌ام بی‌اختیار به دوران کودکی سفر می‌کنم.

بازی‌های ساده و بچه‌گانه و دل‌خوشی‌های کوچک و شیرین را به یاد می‌آورم. بازی با دوستان در حیاط خانه‌ای که با گل‌ها، باغچه‌ها و درختان جلوه خاصی داشت و در دنیای کودکی بسیار بزرگ به نظر می‌آمد. یادش به خیر، بازی‌هایمان ساده اما دلچسب و پرتحرک بود. لی‌لی بازی، قایم باشک، گرگم به هوا، هفت سنگ، آپار بازی، آغوز بازی، فندق بازی، توپ بازی، وسطی با توپ، مجسمانه، فرفره بازی، بادبادک هواکردن و ... بازی‌هایی که یا به وسیله‌ای احتیاج نداشت و یا با حداقل وسایل روزمره قابل انجام بود.



بوی بهار نارنج تمام فضای خانه را گرفته. اطرافیان وقتی می‌بینند گردنبندی از بهارنارنج به گردن آویخته‌ام لبخندی می‌زنند. انگار می‌گویند «چیه بچه شدی!» و من با لبخندی که از اعماق وجودم سرچشمه می‌گیرد با سکوت می‌گویم «آره، بچه شدم...»

سقف سفالین خانه پدری و بخش‌هایی از اتاق‌ها و ایوان با ستون‌های چوبی بیشتر مرا به دوران کودکی فرا می‌خواند. به روزهایی که کودک خردسالی بودم و با دو گیس بافته در کنار بچه‌های هم سن و سال در کوچه مشغول بازی هفت سنگ می‌شدم و در همان حین مرد قصاب محله از کنارمان رد می‌شد و خطاب به من می‌گفت «اگه راست می‌گی بگو شش صد و شصت و شش» چون می‌دانست که من خواهم گفت «سس صد و سصت و سس»

و بعد از خاطرات خردسالی، خاطرات دوران مدرسه و سنین راهنمایی تحصیلی از خاطرم عبور می‌کنند. روزهایی که جامعه لبریز از سادگی و صمیمت بود. روزهایی که هنوز در دنیای بچگی و نوجوانی سیر می‌کردیم.

گردنبند بهارنارنج را به بینی‌ام نزدیک می‌کنم و با نفسی عمیق بوی دلنشین آن را تا اعماق جان فرو می‌برم و به ستون‌های چوبی و قدیمی ایوان خانه پدری تکیه می‌دهم. هرچند که در حیاط باقیمانده‌ی خانه پدری دیگر خبری از درختان سیب، آلبالو، هلو، انجیر، گلابی و آلو نیست و گل‌های زیبای یاس زرد دگمه‌ای، درختچه گل ارغوانی، انواع گل‌های محمدی در رنگ‌های مختلف، انواع شمشادها، گلابیل، زنبق، نرگس شهلا، هورتانزیا، گاردانیا و ... وجود ندارند اما هنوز در بخش‌هایی از حیاط گل‌های کاملیا، مگنولیا، کاج، سیکاس، یخ، کاکتوس، شمعدانی و رازقی به چشم می‌خورند و در کنار ساختمانی که حدود ۴۰ سال پیش در حیاط خانه و در کنار خانه قدیمی ساخته شده بود، بخش‌هایی از خانه قدیمی و سفالی با قدمتی بیش از ۷۰ سال به شکر خدا پابرجاست. و من ناخودآگاه به یاد تمام کلمات گیلکی می‌افتم که آن زمان در گفت و گوی روزانه به کار می‌بردیم. یک کلمه، کلمه بعدی را به ذهنم می‌آورد و من کنجکاوانه و با ولع خاصی به دنبال کلمه گیلکی دیگری در ذهنم می‌گردم. کلماتی مانند ایوان، ستون، نال، دوچوبه، طاقچه، رف، حصیر، دولچه، قابدان، دلو، خندق، سنگفرش، پلکوبی، چی چی نی، پیچا، گرزک، پوتال و ... که البته بعضی از آن‌ها در فارسی هم کاربرد دارند و یا بعضی ریشه در زبان روسی دارند.

خلاصه آنقدر در افکارم غرق می‌شوم که صدای پدر در گوشم می‌پیچد. پدری که سال‌هاست به دیار باقی شتافته. ولی مهربانی‌ها و محبت‌هایش پیوسته در خاطرم زنده است. و صدای نهم بارانی که تازه شروع به باریدن کرده خیالات و خاطراتم را زنده‌تر می‌کند.

به یاد اولین سال دبستان می‌افتم که در آخرین درس فارسی که مضمونی از سپاسگزاری خداوند داشت، معلم‌مان خانم واحدی، به درست خواندن جمله و لحظه‌ای مکث برای خواندن جمله بعدی سفارش می‌کرد. کلاس دوم ابتدایی را به یاد می‌آورم که معلم‌مان، خانم انشایی یاد داده بود در قسمت‌هایی از کلمه چطور دندانهای حروف را قوس بدهیم و به یاد معلم سوم ابتدایی خانم فرهید می‌افتم که پس از سال‌ها وقتی سال گذشته در خیابان از کنارش عبور می‌کردم مرا شناخت. آن هم درست زمانی که به خاطر سرماخوردگی ماسک زده بودم. تعجب می‌کردم که چگونه از پس این همه سال او مرا شناخته و با همان مهر و محبت همیشگی جویای احوال من شده ...

از کنار ستون برمی‌خیزم و به در و دیوارهای قدیمی چشم می‌دوزم. به پارچه‌های توری پشت شیشه پنجره در اتاق‌ها خیره می‌شوم و تصویرم را در آینه قدیمی کارشده در دیوار اتاق که چند دهه قدمت دارد می‌نگرم. هنوز هم اگرچند قدم از این آینه دور شویم صورتمان را موج‌دار نشان می‌دهد. یادش به خیر بچه که بودم چقدر قدبلندی می‌کردم تا بتوانم در این آینه نگاه کنم اما نمی‌شد.

هوس می‌کنم تا در این سیر آفاق و انفس (به قول کتاب‌های فارسی) یک استکان چای بنوشم. اما قبل از این که یک استکان چای برای خودم بریزم، به مادر نازنینم که به خاطر بیماری قادر به حرکت نیست سر می‌زنم تا مطمئن شوم که خوابیده است. آن وقت استکان چای را برمی‌دارم و به یاد شکلات و بیسکوییتی که پدر هر شب برایم می‌خرید و من آن را به طور خود جوش و بدون هیچ توصیه‌ای به طور مساوی بین تمام اعضای خانواده تقسیم می‌کردم می‌افتم. واقعا یادش به خیر. چه ایامی بود!

خانه پدری معمولا برای همه لبریز از خاطرات گوناگون است. طفلکی کودکان و نوجوانان الان، که خیلی‌هایشان به واسطه جابجایی‌های سالانه و اثاث‌کشی پی در پی از این خانه به آن خانه نمی‌دانند بالاخره خانه پدری کجا و کدامیک است!

هنوز یکی دو جرعه از چای ننوشیده‌ام که مادر صدایم می‌کند و من به سرعت یک جت و در یک چشم به هم زدن خود را از حیاط به کنار تخت او می‌رسانم. آخر او خیلی دل‌نازک و دلتنگ شده است و همیشه باید حداقل دو نفر کنارش باشند.

چون نمی‌تواند حرکت کند و از سوی دیگر عوارض کهولت سن و بیماری گاه حافظه‌اش را تا حدی دچار نقصان می‌کند و گاه دلتنگی و کسالت و ناتوانی‌اش را به رخ می‌کشد. و ما با تمام تلاشی که داریم و سعی می‌کنیم دست و پای او باشیم ولی باز نمی‌شود و او از پس یک عمر کار و تلاش و فعالیت و بزرگ‌کردن بچه‌های قد و نیم قد، گاه فراموش می‌کند که به خاطر افتادن و شکسته شدن لگن و عمل جراحی و پوکی استخوان قادر نیست راه برود و هرازچندگاهی می‌پرسد «آخر چرا، به کدام گناه بیماریش طولانی شده است و چرا نمی‌تواند حرکت کند و راه برود؟» و از آن‌جا که همیشه علاقمند به مباحث علمی بوده است و به حرف پزشکان زمان خود ایمان داشته و بدون تجویز پزشک قرصی نمی‌خورده است می‌گویم «مادر جان اولش که جایگاه مادرانی مثل تو بالاتر از فرشته‌هاست از سوی دیگر تو خود زن آگاه و فهمیده‌ای هستی، تو که می‌دانی بدن ما از سلول ساخته شده و سلول‌ها هم به مرور ضعیف می‌شوند و ... بالاخره آدم یک روز سالم است و یک روز مریض و این برای همه‌ی ما هست». به دقت به حرف‌هایم گوش می‌کند. و من در ادامه به او امیدواری می‌دهم و تلاش می‌کنم تا آرامش نسبی به دست آورد. و به بهانه تمرین تقویت حافظه کلمات زیادی به او می‌گویم و می‌خواهم که مخالف آن کلمات را به من بگوید و او کاملاً درست جواب می‌دهد. سپس تسبیح را به دستش می‌دهم و می‌گویم «اگر دعا کنی و ذکر بگویی خیلی خوب است. چون هم آرامت می‌کند و هم حافظه و مغزت را فعال نگاه می‌دارد».

و مادر پس از دقایقی مرا به اسم می‌خواند. از من می‌خواهد که یک کتاب فارسی اول ابتدایی را برایش پیدا کنم و به او درس بدهم. و من که بارها این تقاضای او را شنیده‌ام تمام وجودم از این همه عشق به یادگیری، خواندن و نوشتن داغ می‌شود. به او یادآوری می‌کنم که تا کلاس پنجم درس خوانده است. اما او می‌گوید: «چه فایده که الان نمی‌توانم کتاب یا روزنامه بخوانم...». به او قول می‌دهم که کتاب کلاس اول را دوباره برایش تهیه کنم. و به انگشتانش که دیگر حتی توان نگاه‌داشتن

مداد را هم ندارند خیره می‌شوم! می‌دانم که در طول تمام زندگیش آرزویش این بوده که بخواند و بنویسد ولی به خاطر مسئولیت زیاد در زندگی و تربیت فرزندان و از سوی دیگر جو حاکم در زمان کودکی و جوانی‌اش نتوانسته به موقع به این خواسته خود برسد. و اکنون نیز به خاطر بیماری و ناتوانی قادر نیست درس‌های فارسی را که در بزرگسالی آموخته بود به یاد بیاورد. اما این عشق به یادگرفتن آن هم در آستانه ۸۵-۸۴ سالگی واقعا برایم ستودنی، مقدس و جالب است. وقتی خوب فکر می‌کنم به یاد می‌آورم تنها چیزی که در طول بیماری پنج، شش ساله اخیرش از من یا دیگر فرزندان‌اش خواسته، همین کتاب اول ابتدایی بوده است!

کم‌کم غروب می‌شود و من شام مادر را که حاوی یک استکان شیر و یک تکه نان است آماده می‌کنم تا پس از خوردن آن دارویش را نیز بخورد. تلویزیون را روشن می‌کنم تا در همان حین به اخبار هم گوش دهیم. و مادر با چشمانی که ترس در آن دیده می‌شود می‌گوید: «چرا همه جا جنگ است...» می‌گویم «توی کشور ما جنگ نیست و این اخبار مربوط به فلسطین و اسرائیل است.» و مادر که گاه بسیاری از وقایع روزمره و نزدیک را فراموش می‌کند با تکیه بر حافظه دورش می‌گوید: «آخر پنجاه سال است که آن‌ها با هم جنگ دارند، چرا صلح نمی‌کنند، چرا در تمام اخبار از جنگ و دعوا و تصادف و مرگ و میر حرف می‌زنند، چرا آدم‌ها این طوری شده‌اند؟» می‌خواهم چیزی بگویم ولی او به حرفش ادامه می‌دهد و مثل همیشه از مواضع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی‌اش دفاع می‌کند و برای اثبات نظر و دیدگاهش نیز نمونه‌هایی را برمی‌شمرد که می‌بینم به راستی حق با اوست. سعی می‌کنم همانطور که نان را برایش به تکه‌های کوچک‌تری تقسیم می‌کنم موضوع صحبت را عوض کنم. به همین خاطر می‌گویم «مادر جان همه چیز عوض شده، دنیا تغییر کرده...» او می‌گوید «دنیا عوض شده ولی آیا حرمت و ارزش آدم‌ها هم عوض شده؟» برای این که خیلی افکارش درگیر مسایل جنگ و نظایر آن نشود کانال تلویزیون را تغییر می‌دهم.

شام مادر که تمام می‌شود گردن‌بند بهارنارنج را از گردنم درمی‌آورم و به میخی که بر دیوار خودنمایی می‌کند می‌آویزم. و کم‌کم حاضر می‌شوم به خانه برگردم. اما مادر مثل همه‌ی دفعات پیش می‌گوید «نمی‌شود امشب را اینجا بمانی؟» و من که حالا خود مادر هستم به خوبی احساسش را درک کرده و به سختی او را قانع می‌کنم که می‌روم اما فرداروز باز به دیدنش خواهیم آمد.

باران هم دیگر بند آمده و هوا تمیز و مطبوع به نظر می‌رسد. از مادر خداحافظی می‌کنم و آماده رفتن می‌شوم. وقتی در خانه را باز می‌کنم بی‌اختیار یاد در چوبی خانه می‌افتم که وقتی بچه و نوجوان بودم چقدر دوست داشتم در چوبی خانه با در آهنی عوض شود. آن وقت‌ها نمی‌فهمیدم که آن در چوبی زیبا چه هویتی برای من و اهالی خانه و خود خانه به همراه دارد و فکر می‌کردم چون در قدیمی شده است باید حتما عوض شود! غافل از این که اشیای قدیمی خاطرات ما را در خود جای می‌دهند و جزئی از زندگی و هویت ما هستند.

با این که بیش از بیست سال از تعویض در می‌گذرد اما خاطره‌ای از این در آهنی در ذهن ندارم. بلکه برعکس یاد می‌آید که چطور روی پله در چوبی قدیمی با دوستانم می‌نشستیم و معلم بازی می‌کردیم و از حاشیه دو طرف در که به اندازه قدیچه‌گانه ما سیمان شده بود به عنوان تخته کلاس استفاده می‌کردیم و با گچ، آن هم گچ‌های رنگی که برای خود دنیایی داشت روی

آن می‌نوشتیم. کوبه‌ی روی در و میله آهنی نسبتاً ضخیم پشت در که آخر شب برای حفاظت بیشتر در قلابش قرار می‌گرفت هنوز از یادم نرفته است.

خلاصه غرق در این افکار و هنوز چند قدم از در خانه دور نشده و به وسط کوچه نرسیده یکی دیگر از برادرانم را می‌بینم که وارد کوچه می‌شود تا به قولی شیفت را از من تحویل بگیرد و در کنار اهالی منزل، دست و پای مادر باشد. چرا که مادر چشم و چراغ خانه پدری است و خانه بدون وجود او هیچ صفایی نخواهد داشت.

و من در مسیر رسیدن به خانه با یادی از سهراب سپهری این شعر را زیر لب زمزمه می‌کنم:

نه تو می‌مانی و نه هیچ یک از مردم این آبادی

به حباب نگران لب یک رود قسم

و به زیبایی آن لحظه شادی که گذشت

غصه‌ام می‌گذرد، آنچنان که فقط خاطره‌ای خواهد ماند

لحظه‌ها عریانند بر تن لحظه عریان خویش

جامه اندوه می‌پوشان هرگز

باز نشر از شماره های قبلی مجله گیلان فردا به تاریخ ۱۸ فروردین ۱۳۹۷

(طرح و عکس ها از اینترنت)

«اکنون حدود ۱۰ سال از آن زمان گذشته است و خاطرات آن روزها هر لحظه همراه من است. مادر دیگر نیست اما یادش همراهم هست. آری مادر که می‌میرد دیگر هرگز نمی‌میرد... اما زندگی از پس هزاران سال با یاد مادر و یاد پدر ادامه دارد و خواهد داشت...»



صاحب اولین تاکسی کتابخانه ایران در رشت:

عاشق کتاب هستم و مردم عشق من هستند



گیلان فردا، شهلا ابراهیم زاده اصلی - آقای رضا جواهری لنگرودی، از آن دست شهروندانی است که اهل شعر و سفر است. تاکسی اش را به کتابخانه کوچکی تبدیل کرده، از همان لحظه که سوار این تاکسی می شوم چند کتاب قدیمی با کاغذ کاهی که روی داشبورد جلوی ماشین قرار گرفته توجه ام را جلب می کند، اجازه می گیرم و یک جلد از آن کتاب های قدیمی و کاهی را بر میدارم. تورقی می کنم و می گویم چه کار جالبی کرده اید .

کنار کتاب ها، اکسسوری های دیگری هم به چشم می خورد، صدف های کوچک کنار ساحل که به روکش کاموایی و دستباف جعبه دستمال کاغذی چسبانده است، عروسک های کوچک دستباف ماسوله که از آینه جلو آویزان کرده، تسبیح رنگی، برچسبی به مدل تمبر که اسم خود را روی آن نوشته، مجسمه کوچک چوبی به شکل ماهی حلوا که جلوی ماشین و در تیررس دید قرار دارد، مجسمه کوچولویی به شکل دولفین که دورش را با تیله های کوچک رنگی تزیین کرده، یک شاخه کوچک رز سفید که البته مصنوعی است و از قسمت سقف داخلی تاکسی خودنمایی می کند، پولک هایی که دور تا دور برچسب شماره تلفن همراه خودش چسبانده و ...

می گوید: «این اولین تاکسی کتابخانه ایران است که سال ۱۳۸۶ آن را تاسیس کرده ام.»

می گویم: «چه کار جالبی، حتما خیلی به کتاب علاقمند هستید.»

می گوید: «در رابطه با کتاب دو نکته وجود دارد. اولی متنی است که یک اندیشمند بزرگ گفته و می فرماید «برای عقب نگهداشتن ملت ها و فرهنگ ها لازم نیست کتاب ها را بسوزانید. کافی است آن ها را از کتاب دور نگه دارید» و دومی هم

نظر شاعر با ارزش کشورمان آقای شاملو است که می گوید «از دست‌های گرم تو- کودکانِ توأمانِ آغوشِ خویش- سخن‌ها می‌توانم گفت- غمِ نان اگر بگذارد...»

می‌گوییم «با توجه به شرایط اجتماعی و اقتصادی جامعه از مسافرانی که در تاکسی شما سوار می شوند چه بازخوردی می‌گیرید؟»

نگاهی به دیگر سرنشینان تاکسی می‌اندازد و می‌خندد و به طنز می‌گوید: «می‌توانیم چند قرص آرام بخش هم به آن‌ها بدهیم!». و ادامه می‌دهد: «البته شاعر ارزشمند استان گیلان به نام شمس لنگرودی شعری دارد که شاید بد نباشد بخوانم. ایشان می‌فرماید آرام باش عزیز من- آرام باش- حکایت دریاست زندگی- گاهی درخشش آفتاب- برق و بوی نمک- ترشح شادمانی- گاهی هم فرو می‌رویم- چشم‌های مان را می‌بندیم- همه جا تاریکی است- آرام باش عزیز من- آرام باش- دوباره سر از آب بیرون می‌آوریم- و تلالو آفتاب را می‌بینیم- زیر بوته‌ای از برف- که این دفعه- درست از جایی که تو دوست داری طلوع می‌شود- حکایت دریاست زندگی...»

آقای جواهری با شوقی که در صدایش مستتر است می‌گوید: «من متولد ۱۳۳۱ هستم. ممنوع‌الکار از دواير دولتی تا آخر عمر!»

نمی‌دانم قسمت دوم حرفش را جدی می‌گوید یا به طنز.

و ادامه می‌دهد: «کتاب عشق من است، مردم عشق من هستند. چند روز قصد دارم دور ایران را بگردم. ۸۰ درصد سفرهای من به روستاها است. دوست دارم در مورد آداب و سنن و فرهنگ مردم بیشتر بدانم.

می‌گوییم: «سفر خیلی خوب است، اگر تامین معاش روزمره بگذارد».

می‌گوید: «مسافری که رفته بود سفر، برگشت و گفت به گفته اعتمادی نیست، به پای خود باید رفت و دید...»



یک لحظه بیشتر در شب یلدا



گیلان فردا- سارا فرزانه- یلدا یعنی لحظه ای بیشتر کنار هم بنشینیم. لحظه ای بیشتر قدر هم را بدانیم و لحظه ای بیشتر گوش جان به عزیزان بسپاریم و بیندیشیم و شاید هم لحظه ای بیشتر یکدیگر را دوست داشته باشیم.

از جشن یلدا چه در ذهن دارید؟ می گویند یلدا بلندترین شب سال است، البته فقط یک دقیقه بیشتر، پس معلوم می شود حتی یک دقیقه هم خیلی مهم است، آنقدر مهم که بشود حتی یک دقیقه بیشتر از سر محبت و عشق، سبکبال به فردایی روشن امید بست. تفعلی به دیوان حافظ زد و دانه های زیبای انار را مزه مزه کرد. یک دقیقه را می توان به کلامی محبت آمیز و به نگاهی بی ریا و صمیمی آراست. می توان همانطور همزمان با خوردن هندوانه از خاطرات قدیمی و گفت و خاطرات جدید ساخت .

بر اساس اطلاعات موجود و آداب و سنی که با آن بزرگ شده ایم، شب یلدا یا شب چله یکی از کهن ترین جشن های ایرانی است که هر سال با فرا رسیدن بلندترین شب سال برگزار می شود. معمولاً خانواده های ایرانی در این شب دور هم جمع شده و با انواع میوه ها مانند انار، هندوانه، خرمالو و همچنین خشکبار و شیرینی از مهمانان پذیرایی کرده و ساعاتی خوش را کنار هم سپری می کنند. ولی آیا واقعا با مشکلات اقتصادی سال های اخیر که هر روز هم پرنگ تر از دیروز می شود، فراغ بالی برای به جا آوردن این رسم قدیمی و زیبای ایرانی باقی مانده است؟! آیا با این حجم از دغدغه های معیشتی، اقتصادی و اجتماعی که گریبان خیل عظیمی از مردم را گرفته می توان از ته دل شادی کرد؟!

می گویند میوه هایی که شب یلدا خورده می شود نمادی از زندگی و رنگ قرمز آن ها نشانی از انرژی و امید هستند. اما جیب های خالی چیز دیگری می گویند! جیب های خالی و تازیانه گرانی دست به دست هم می دهند تا گاه برای بسیاری از هم وطنان نه شیرینی میوه ها لذت بخش باشد نه سرخی میوه ها امید بخش!

کاش یلدا به معنی اسم خود برای همگان، زایشی از نور و امید به همراه داشته باشد. زایشی که دستان کسی خالی نباشد و هیچکس شرمند عزیز خود نشود. یلدایی که به پاسداشت سلامتی و فراوانی و شادابی، پیام آور عشق و محبت و نور و شادی باشد و شیرینی و سرخی میوه هایش و حال خوش آن نصیب همگان گردد. انار و هندوانه بهانه اند، بهانه ای برای کنار هم بودن و گرم شدن دل ها. (عکس از اینت)



گیلان فردا- فومن